

فهرست مطالب

- ۴ دیدار اصحاب رسانه.....
- ۵ توانخواهان مرکز بقیه الله.....
- ۶ مرکز توانبخشی بقیه الله.....
- ۷ مرکز توانبخشی بقیه الله.....
- ۸ محرم در دهکده گردشگری.....
- ۹ محرم در دهکده گردشگری.....
- ۱۰ محرم در دهکده گردشگری.....
- ۱۱ محرم در دهکده گردشگری.....
- ۱۲ محرم در دهکده گردشگری.....
- ۱۳ تجلیل از پیرغلامن.....
- ۱۴ تجلیل از پیرغلامن.....
- ۱۵ اشعار عاشورایی.....
- ۱۶ شکوفه های میلاد.....
- ۱۷ اشعار ساعی خوانساری.....
- ۱۸ اشعار ساعی خوانساری.....
- ۱۹ اشعار ساعی خوانساری.....
- ۲۰ اشعار ساعی خوانساری.....
- ۲۱ بعثت پیامبر «ص».....
- ۲۲ بعثت پیامبر «ص».....
- ۲۳ شاعران خوانساری.....
- ۲۴ سروده ای به گویش خوانساری.....
- ۲۵ توصیف خوانسار.....
- ۲۶ نکته های ظریف.....
- ۲۷ نکته های ظریف.....
- ۲۸ نکته های ظریف.....
- ۲۹ نکته های ظریف.....
- ۳۰ نکته های ظریف.....
- ۳۱ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۲ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۳ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۴ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۵ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۶ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۷ اشعار سید محمد وهاج.....
- ۳۸ دانش های زبانی.....
- ۳۹ دانش های زبانی.....



فصلنامه زلال چشمه ساران

شماره ۴۸ - انتشار مهر ماه ۱۴۰۲

الکترونیک - غیر برخط
تحقیقی، آموزشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
رضاعلی رضایی

عکس: محمد منصوری؛ حسین عظیمی
گرافیک و صفحه آرایی:

انتشارات قلمرو قلم ۰۹۱۳۱۷۱۱۷۷۷

زلال چشمه ساران: فصلنامه ای است «تحقیقی، آموزشی، خبری» که سروده ها - مقاله ها - تحقیقات استادان، دبیران، دانشجویان و سایر افراد فعال در زمینه های مختلف را می پذیرد.

در صورت استفاده از کتاب ها و نوشته های دیگران، زیرنویس ها منابع شامل: «نام اثر، ناشر، نوبت چاپ و شماره صفحه ذکر شود.

فصلنامه در رد و قبول و ویرایش و تلخیص مطالب مختار است.

شرح آرا و نظریات مختلف الزاماً به معنای تأیید آن ها نمی باشد.

مسئولیت محتوای مطالب بر عهده نویسنده است.

جهت سفارش آگهی و ارسال آثار با دفتر فصلنامه مکاتبه یا تماس حاصل فرمائید.

نشانی: خوانسار؛ خیابان دانشگاه، شاهد

یک - تلفن: ۰۳۱-۵۷۷۷-۸۱۳

کد پستی: ۸۷۹۱۸-۱۸۴۵۳

پست الکترونیکی:

e-mai:Zolalecheshmeh@gmail.com





دیدار اصحاب رسانه از مرکز توانبخشی حضرت بقیه الله الاعظم «عج» خوانار

اصحاب رسانه و تنی چند از فعالان فضای مجازی «در حوزه خبررسانی» شهرستان خوانسار روز بیست و سوم مرداد ماه، مهمان فرشتگان زمینی مجتمع توانبخشی حضرت بقیه الله الاعظم «عج» بودند. این مراسم که بنا به دعوت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی جهت آشنایی اصحاب رسانه از فعالیت این مرکز تشکیل شده بود با استقبال مدعوین مواجه شد و ضمن بازدید از قسمت های مختلف این مجموعه از توضیحات مدیر عامل این مرکز بهره مند شدند.

نیات خیر نیکو کاران در تمام زمینه ها «ایجاد امکانات بهداشتی، باغبانی، تجهیز درمانگاه دندانپزشکی، استخر شنا و...، زمین ورزشی فوتبال و والیبال، تجهیزات ورزشی و نرمشی، تجهیز واحد قرنطینه بهداشتی» برای ورودی های جدید به مرکز «احداث خوابگاه و تامین امکانات و تاسیسات خوابگاهی، و... در مقابل چشم بازدید کنندگان قرار داشت و توضیحات مدیر محترم مجموعه، اندیشه ها را به پویایی وا می داشت. تاسیساتی که با پیشگامی افراد نیک اندیشی ایجاد شده و اکثر آنان در گمنامی اقدام به تامین هزینه های احداثی نمودند و همچنان هزینه های نگهداری و مواد مصرفی تاسیسات احداثی را عهده دار هستند.

خیری که تاسیسات آبی و استخر را ایجاد نموده سالیانه حداقل یک نشست خانوادگی با حضور افراد خانواده «دختران و پسران و دامادها و عروس خانم ها» در مرکز توانبخشی تشکیل می دهد و سفارش تهیه غذای ناهار جمعی را با هزینه خود می دهد و در کنار معلولان صرف ناهار می کنند و با زبان و عمل خود شکرگزاری در برابر آنچه از نعمت های الهی دارند به اهل خانواده متذکر می گردند.

دندانپزشکی که در یکی از شهرستان های مجاور کلینیک دندانپزشکی دارد هنگامی که شنید امکانات درمانی و ترمیم دندان در این مرکز ایجاد شده است اعلام آمادگی نمودند که بدون چشمداشت نیازهای دندانپزشکی معلولان را مرتفع نماید و روز های شنبه هر هفته در درمانگاه این مرکز حضور می یابند و با مهربانی و عطوفت به معاینه و درمان و ترمیم می پردازند.

پزشک عمومی با حضور در طول هفته و تهیه پرونده درمانی و تجویز دارو، توصیه های لازم را به کارشناسان مرکز انجام می دهند و کارشناسان با تدارک جعبه دارویی برای تک تک معلولین در جدول هفت روز هفته و وعده های شبانه روز برای ارائه و صرف به موقع داروها توسط معلولین دقت نظر دارند.

نظیف و پاکیزه بودن آسایشگاه و آشپزخانه و سلف سرویس و سالن ها و تاسیسات خوابگاهی حکایت از توجه مسئولین به این امر اساسی دارد که انجام این موضوع به دست مددجویان، قطعاً برنامه ریزی های لازم را به دنبال داشته است.

مأمّن و محل آرامش باشد به محیطی نا آرام و مشوّش تبدیل می شد و پدر و مادر و برادران و خواهران به نوعی چالش رفتاری دچار می شدند و گاهی درمان را در محبوس کردن و تنبیه بدنی جستجو می کردند. در حالیکه این نوع عکس العمل ها از تشویش و آشفتگی روانی نمی کاست بلکه بر شدت آشفتگی می افزود. و اکنون با رسمیت شناختن این گروه آسیب دیده اجتماعی و اداره سازمانی این قشر از جامعه از بار خانواده ها کاسته و به جای آنکه صدها خانواده گرفتار مشکلات معلولان ذهنی باشند مجموعه ای نظام مند با تکیه بر یافته های علمی محیط را با روح و روان و جسم این گروه متناسب سازی می نمایند و حد اقل کاری که انجام می گیرد روان پریش آنان را پریشتر نمی سازند.

ساده دلانی که خنده ها و اخم های صاعقه ای که بر صورت خوش ترکیب آنان می نشیند از صفا و باطن بی پیرایه و بی نقاب آنان حکایت دارد.

فرشتگان زمینی که تکلیف از آنان ساقط است و از حساب و کتاب روز، جزا معاف هستند و طبقه ای از طبقات بهشت رضوان به آنان تعلق دارد. با صفات کودکانه دلی پر عاطفه و بی کینه دارند و اگر به کسی محبت و بی مهری کنند دقایقی بعد آن را فراموش می کنند و غباری از کینه و تلافی جوئی بر دل آنان نمی نشیند. در لحظه شادند و در لحظه اندوهگین، آنی مایوسند و آنی امیدوار،

به حقوق یکدیگر احترام می گذارند و توانبخش دوستان کم توان خود هستند. منظر ای که ما را به تفکر واداشت: «خوراندن مواد غذایی توسط یکی از توانخواهان به هم نوع خود بود که تصویر غذا دهی مادری دلسوز به فرزندش را در ذهن تداعی می کرد یا صحنه کبوتری از کبوتران حرم که در زیر بال های پر مهر و عاطفه خود کبوتر بچه گانش را غذا می دهد.

بازدید از نمایشگاه و مشاهده صنایع دستی و آثار هنری توانخواهان این مرکز، گویای عکس العمل عقلانی آنان به اتفاقات محیطی بوده و نظم پذیری و زیست گروهی و اجتماعی و شرکت در فعالیت های مهارتی و آفرینش های هنری گویای بهر مندی آنان از توانمندی های ذهنی است. ساماندهی و تجمیع این گروه از فرزندان جامعه در چنین مکانی از سیاست های حاکمیت اسلامی است که در طول چهل سال اخیر، مراکز مختلفی برای رسیدگی به امور معلولان «ذهنی، روانی، اوتیسم» در سراسر کشور ایجاد نمود است که مرکز توانبخشی حضرت بقیه الله الاعظم «عج» یکی از اینگونه موسسات است. که با زیر پوشش قرار دادن یکصد نفر از توانخواهان پانزده سال به بالا به تکریم مقام انسانیت پرداخته و با جمع آوری این گروه از کوچه پس کوچه های شهر و روستا از اختلال در امور جامعه و آسیب رسانی به خود و دیگران پیشگیری نمود و بار سنگینی را از دوش خانواده ها و جامعه برداشته است.

سالیان قبل از انقلاب که این صنف از افراد جامعه در کوچه و پس کوچه های شهر آواره بودند و ناخواسته مورد استهزا و دست اندازی دیگران قرار می گرفتند و با روانی آشفته و مضطرب وارد خانه می شدند و افراد خانواده را دچار تشویش و اضطراب می نمودند و خانه ای که می بایست مأمّن و محل



مدیر مرکز توانبخشی
حضرت بقیه الله الاعظم (عج)
خوانسار

سید

حسن

شفقتی :

مدیر خدوم این مرکز که با اعتقاد و افتخار، خدمتگزاری به این توانخواهان را انتخاب نموده است . مدیریت شهری و فرمان داری شهر را در جایگاه بالاترین مقام اجرائی شهرستان در کارنامه اداری خود دارد که اکنون فرمان دار مجموعه ای گردیده است که عزمی استوار و اعتقادی راستین به ماجور بودن این خدمت در پیشگاه رب الرباب دارد . او آبرو و اعتباری که در طول سالیان زندگی شخصی و اجتماعی و مدیریت شهری و سیاسی کسب نموده است با اعتقاد قلبی به عرصه مجتمعی آورده که نام بقیه الله بر سر در آن نقش بسته و مظلومترین و دل شکسته ترین مخلوقات از جنس احسن الخالقین در آن به پناه آمده اند. آنانی که در زیر هفت آسمان فقط عنایت خالق خود را دارند و هنگامی که سیم ارتباطشان با عالم غیب متصل شود ملاتک را به رقت می آورند.

مرکز خیریه توانبخشی حضرت بقیه الله الاعظم (عج):

کیلومتر ۳ جاده اصفهان بالاتراز دانشکده ریاضی

شماره تماس: ۰۳۱۵۷۷۷۱۹۹۰ - ۰۹۱۳۳۷۱۱۸۹۰

شماره حساب جام بانک ملت : ۱۳۰۴۷۱۱۹۵۳

شماره حساب سیبا بانک ملی : ۰۱۰۵۸۹۳۸۵۲۰۰۹

شماره حساب بانک توسعه تعاون : ۱۴۲۷۱۱۱۷۹۳۲۹۶۱

شماره کارت بانک توسعه تعاون : ۵۰۲۹۰۸۱۰۱۰۶۵۰۱۳۹

شماره کارت ملت : ۶۱۰۴۳۳۷۹۳۶۷۸۹۷۴۰



امام علی(ع) در نامه‌ای به امام حسن(ع) فرمودند: لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً! پسر من! هرگز در دنیا بنده کسی مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.

امام حسین به راحتی در مقابل ظلم و جور یزید قیام می کنند

اگر فردی بنده خدا باشد آزاد است و اگر بنده غیر خدا باشد اسیر و گرفتار خواهد شد. حضرت یوسف

به همراهانش در زندان می گوید یا صَاحِبِی السِّجْنِ اَرَبُّ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرُ اَمِ اللّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارُ ای دو رفیق زندان من، آیا خدایان متفرق (بت ها و ...)

بهترند یا خدای یکتای قاهر و غالب؟

انسان هایی که معبودشان خداوند نیست به جای آنکه عزیز باشند ذلیلند دشمنان اهل بیت عمر سعد و شمر شدند بنده طواغیت

شدند در مقاتل می نویسند: کودکی

را دنبال کرد تا خلخال از پای او باز

کند در حالیکه خلخال را باز می کرد

اشک می ریخت وقتی از او پرسیدند

که اشک ریختنت چه دلیلی دارد؟ در پاسخ گفت:

من از این ناراحتم که خدا خلخال را از پای فرزند عزیز پیامبر

خدا باز می کنم!

در باره مرگ یزید می نویسند: یزید

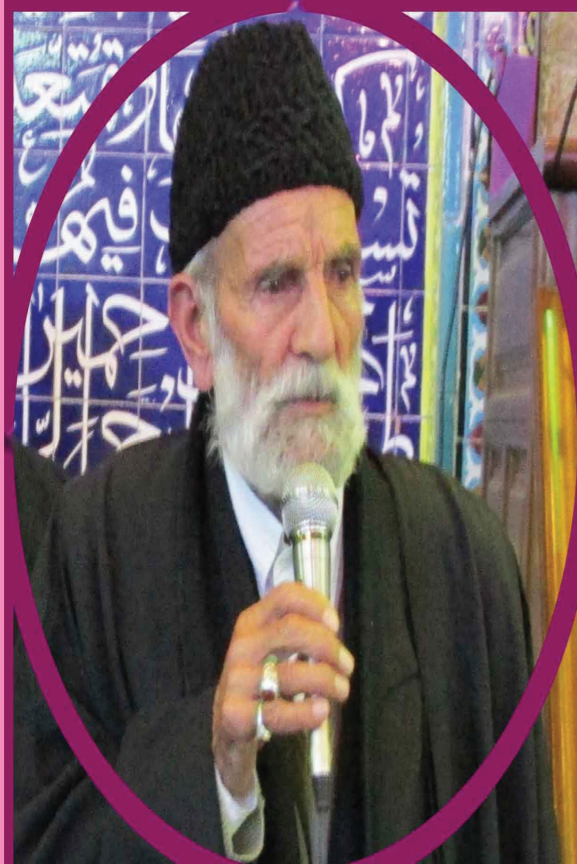
سه سال بعد از واقعه عاشورا، به شکار می رود و در مسیری اسب او

رم می کند در حالیکه پایش در رکاب گیر می افتد و از روی اسب پایین

می افتد و اسب بدن او را بر روی سنگلاخ و صخره ها می کشاند و

هنگامی که همراهانش اسب او را در بیابان ها پیدا می کنند می بینند تکه ای از پای یزید از رکاب اسب

آویزان است.



شکر متولد سال ۱۳۰۶ هـ ش است که استمرار و دوام سینه زنی سنتی خوانسار وایسته به اوست. او میراث دار و حافظ سینه زنی سنتی خوانسار است. که این سبک و سیاق نوحه خوانی و عزاداری در نوع خود بی نظیر است و به قول بزرگی از علما؛ « دستگاه ابا عبدالله الحسین (ع) همین دستگاهی است که « شکر » نوای حسینم حسینم را در آن دستگاه می خواند، با خواندنش دل ها به لرزه می افتد و لرزه بر اندام ها می اندازد.

شکر سخن خود را با این بیت آغاز می نماید؛

هرچند که پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر دم که یاد تو کردم جوان شدم



احمد علوی؛ از شاعران آیینی معاصر و اهل قم است که از شاگردان استاد محمد علی مجاهد به شمار می آید. علوی ذوقی شاعرانه دارد که هنر کلامی اش را صرف بیان ارزش های معنوی خاندان رسالت و بخصوص حضرت مولا علی «ع» و اهل بیت عصمت «ع» نموده است و این دلدادگی در اشعار او ظهور آشکار دارد.

پیشتر از این جلسه، او را در مناسبت های مختلف در حسینیه آیت ا. ابن الرضا دیده بودم و امروز بهره بیشتری از شاعرانه های او بردیم.

در این جلسه شاهد توانمندی او برای انتقال مفاهیم و مضامین سرودهایش بودیم که باید

بگوییم علوی خوب شعر می گوید و شعرخوبش را خوب تحویل می دهد.

حضرت آیت ا. حاج سید مهدی ابن الرضا « ره » در اواخر عمر در بیمارستان بستری بودند . وقتی با شدت درد مواجه می شدند و می خواستند مسکن « مرفین » تزریق نکنند . دستور می دادند بروید احمد علوی را بیاورید . وقتی من کنار تخت بیماریشان حاضر می شدم می گفتند : اشعاری درمدح مولا امیرالمومنین ؛ علی «ع» برایم بخوان (شمرده بخوان ، کم بخوان) .

من شروع می کردم به خواندن ، ایشان هم شروع می کردند به زمزمه و نجوا و نماز شب ...

یا فاطمه اشغعی لی **کج احمد علوی**

باریده از چشم‌هایم باران اشکی که نم‌نم شد آبشاری پریشان، رودی که پاشیده از هم زهرای من بی تو دنیا، غربت‌سرای بزرگی ست آبی ندارد به جز داغ، نانی ندارد به جز غم بر سفره ساده ما، جز آب و نان و نمک نیست ای روزی کل هستی، بر خوان لطفت فراهم! ای قدر تو بی‌کرانه، ای جایگاه تو والا در چشمه‌سار احادیث، در نص آیات محکم مدیون لطف تو حوا، مرثیه خوان تو هاجر محو دعای تو زینب، چشم انتظار تو مریم طعم نگاه تو والتین، الحمد و طاهها و یاسین آب وضوی تو تسنیم، اشک زلال تو زمزم تسبیح و ذکر مداومت، گلوآژه‌های کلامت تصویر نوری مداوم، معنای فیضی دمام... آه ای پرستوی زخمی! بر اهل این خانه رحمی این خانه می‌ریزد از پی این جمع می‌پاشد از هم تصویر آن روز کوچه، بگذار در پرده باشد طاقت ندارم بگویم از روضه‌های مجسم روزی که در یاری از دین، دنبال من می‌دویدی با حال و روزی پریشان، با گام‌های مصمم... باید که پنهان بماند، از چشم دنیا مزارت باید که مخفی بماند، قدر تو قدر مسلم شکر خدا درمندیم، شکر خدا داغداریم در غربت فاطمیه در روزهای محرم یا فاطمه اشغعی لی، یا فاطمه اشغعی لی یا فاطمه اشغعی لی، یا فاطمه در دو عالم

نوحه باد **کج احمد علوی**

خدا به ماه زمین خورده آسمان بدهد دلی به وسعت دریای بی‌کران بدهد امام مشک و علم را به دست ساقی داد که مرد را به تمام جهان نشان بدهد چه می‌شود که خداوند ذوالجلال به من برای شعر نوشتن کمی توان بدهد چه می‌شود که به باد و به ابرها و به خاک به سنگ‌های زبان‌بسته هم زبان بدهد که باد نوحه بخواند، که ابر گریه کند که خاک اقامه بگوید، که سنگ اذان بدهد رباب از نفس افتاده، جبرئیل کجاست که گاه‌گاهی گهواره را تکان بدهد چه عاشقانه و زیبا خدا مقدر کرد که روی دست پدر ایستاده جان بدهد هزار نکته شیرین تر از عسل باقی‌ست اگر عطش بگذارد، اگر امان بدهد

شام تیره

کج احمد علوی

داغی که ماند بر دل هفت آسمان فقط داغ تو بود و غربت این کودکان فقط یک مشک پاره پاره و قلبی شکسته است میراث جاودانه‌ام از این جهان فقط دستی نمانده تا بگذارم به شانه‌ات امروز در مقابل چشمم بمان فقط آقا هنوز روی دو زانو نشسته‌ام یعنی که در برابر تو می‌توان فقط شرمنده‌ام که بعد من ای عشق سهم توست باران تیر و نیزه فقط، خیزران فقط یک مشک آب، علقمه، آتش، عطش، غروب خون واژه است آخر این داستان فقط

امشب به این نتیجه رسیدم که کربلا یعنی دل شکسته صاحب زمان فقط این شام تیره یک دو قدم مانده تا سحر از گرد راه می‌رسد و ناگهان فقط

به زمین نبسته ام دل به هوای آسمانش زده ام گره دل‌م را به پر کبوترانش شده ام اسیر لطفش شده ام گدای نانش همه عمر بر ندارم سر خود از آستانش که فقط سپرده ام دل به علی و خاندانش

به ورای عرش رفته که بسازد آشیانه لب آسمان هفتم شده غرق در ترانه به جز از خدا نبوده به خدا در آن میانه نفسی دگر به پایش ملکی رسیده یا نه نگران جبرئیل که شکسته نردبانش

چه کسی دوباره نان را به فقیر می‌رساند جریان چشمه‌ها را به کویر می‌رساند خبر جناب خم را به غدیر می‌رساند چه کسی سلام ما را به امیر می‌رساند خبر شکسته جامی که به لب رسیده جانش

به جنون کشانده ساقی دل مبتلای ما را متحیرم چه نامم بشر خدا نما را بگذار تا بخوانم کلماتی آشنا را علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که قبیله ی قلم‌ها شده قاصر از بیانش

فقط دعای کسی مستجاب می‌گردد که قوت غالبش اینجا شراب می‌گردد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود غلام قنبرش عالیجناب می‌گردد نگاه حضرت ساقی به هر کسی افتاد اگر چه ذره ولی آفتاب می‌گردد به یمن جوهر عشق علی و اولادش گناه هر چه که باشد ثواب می‌گردد خوشا به حال کسی که شبیه ابراهیم در آستان حسینش مجاب می‌گردد نشان دهید به مستان که دور قبر قمر هنوز هم که هنوز است آب می‌گردد به هر دری که رسیدی و قفل بود؛ نترس به نام نامی او فتح باب می‌گردد نجف نرفته چه می‌فهمد این حقیقت را که کعبه دور سر بوتراب می‌گردد

تجلیل از پیرغلامان در حسنه اعظم تخماقلو

جمعه سی ام تیر ماه ۱۴۰۲ مصادف با سوم محرم الحرام، بنا به دعوت هیئت امنای حسینیه اعظم تخماقلو در جلسه ای که به منظور تجلیل از پیرغلامان اهل بیت عصمت و طهارت در محل حسینیه اعظم تخماقلو تشکیل شده بود شرکت نمودیم در این جلسه که مدیران ارشد شهرستان بویین میاندشت و پیرغلامان با اخلاص اهل بیت از شهرستان بویین میاندشت و مردم متدین روستای تاریخی تخماقلو و روستاهای همجوار حضور داشتند با اجرای وزین آقای نجم الدین شریعتی مجری رسانه ملی « در برنامه سمت خدا » حال و هوای پویا و زنده ای به خود گرفته بود و تنوع برنامه های پیش بینی شده سبب شده بود که طولانی بودن زمان جلسه « از ساعت چهار بعد از ظهر تا نزدیکی اذان مغرب » موجب ملال و خستگی شرکت کنندگان نگردد .

این جلسه با قرائت آیاتی از کلام ا. مجید توسط قاری بین المللی و ممتاز قرآن کریم « دکتر مسعود نیکدستی » حال و هوای قرآنی پیدا کرد و آقای احمد بابایی از شاعران آیینی اشعاری در رثای واقعه کربلا ابیاتی از سروده های خود را قرائت نمودند و آقایان « حجت الاسلام علی سرلک ؛ مدرس حوزه و دانشگاه و کارشناس رسانه ملی - حجت الاسلام اسکندری امام جمعه شهرستان بویین میاندشت - آیت ا. سید محمد ابن الرضا (تولیت حوزه علمیه حضرت ولی عصر « عج » شهرستان خوانسار) طی سخنانی به تبیین اهداف جلسه پرداختند

برگرفته از سخنان آیت ا. سید محمد ابن الرضا ؛
وجود این مرکز حسینی که بیش از یک قرن سابقه محوریت مذهبی و تعزیه خوانی دارد نشان از فرهنگ غنی و معرفت بالای مردم این مناطق به اهل بیت عصمت و طهارت «ع» است و برای این مناطق سند مهمی از ارادت و مودت مردمی است که عامل به فرموده رسول الله «ص» می باشند .

پیامبر اکرم «ص» فرمودند (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) بگو: من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودت و محبت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید (و دوستدار آل محمد باشید، که این اجر هم به نفع امت و برای هدایت یافتن آنهاست)

تجلیل از پیر غلامان حسینی نیز به تأسی از ابراز مودت و محبت به خویشاوندان و اقبای رسول الله و ریشه در ادعیه و زیارات داشته و نشان از فرهنگ غنی تشیع دارد در کتاب کامل زیارات از امام صادق - علیه السلام - به سند معتبر حدیثی ،

بدین شرح نقل شده است:

(عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ صَالِحِ بْنِ عَقْبَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ مَنْ أَنْشَدَ فِي الْحُسَيْنِ ع بَيْتَ شِعْرِ فَبَكَى وَ أَبْكَى عَشْرَةَ فَلَهُ وَ لَهُمُ الْجَنَّةُ - وَ مَنْ أَنْشَدَ فِي الْحُسَيْنِ بَيْتاً فَبَكَى وَ أَبْكَى تِسْعَةَ فَلَهُ وَ لَهُمُ الْجَنَّةُ فَلَمْ يَزَلْ حَتَّى قَالَ مَنْ أَنْشَدَ فِي الْحُسَيْنِ بَيْتاً فَبَكَى وَ أَظْنَهُ قَالَ أَوْ تَبَاكَى فَلَهُ الْجَنَّةُ) .

راوی یعنی صالح بن عقبه می گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: هر کسی درباره امام حسین - علیه السلام - یک بیت شعر بخواند و در [مصیبت آن حضرت] گریه کند و ده نفر دیگر را بگریاند، بهشت نصیب خودش و آن ده نفر خواهد شد .

و هر کسی درباره امام حسین - علیه السلام - یک بیت شعر بخواند و در [مصیبت آن حضرت] گریه کند و نه نفر دیگر را بگریاند، بهشت نصیب خودش و آن نه نفر خواهد شد و همین طور ادامه دادند و در نهایت فرمودند اگر کسی درباره امام حسین - علیه السلام - یک بیت شعر بخواند و در [مصیبت آن حضرت] گریه کند یا حالت گریه به خود بگیرد، بهشت نصیبش خواهد شد. چه همای سعادت از این بالاتر که خادم الحسینی در مجلس عزای ابا عبدالله الحسین «ع» هم خود بگیرد و هم شرایط گریه دیگران را فراهم نماید . جمعی که قرار است امروز از آنان تجلیل شود آن هایی هستند که عمری گریه کن امام حسین «ع» بودند و با نوحه خوانی و فریاد و تجسم روضه ها ، دل های دیگران را لرزانده اند و چشمانشان را به اشک دیده تر نمودند . و مگر در زیارت وارث آرزو نمی کنیم که : « فَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزُ فَوْزاً عَظِيماً : پس ای کاش من هم با شما بودم که با شما رستگار می شدم » . مفهوم این فراز از زیارت وارث این است ؛ ما در کربلا نبودیم که امام حسین را یاری کنیم اما اکنون به عشقی و محبتی که از امام حسین «ع» در دل داریم . مرثیه خوان و عزادار و خدمتکار مجلس امام حسین «ع» را تکریم می کنیم . آنچه موجب نجات انسان است : « فقط و فقط ، فقط و فقط روضه است و بس » ؛ می رویم مجلس روضه ، روضه خوان می گوید : قال تبارک و تعالی ؛ قال الصادق «ع» قال الباقر «ع» و به برکت این روضه صدها حکم شرعی و اخلاقی و انسانی به پا منبری ها منتقل می شود .

کفنی داشت ز خاک و کفنی داشت ز خون
تا نگویند شه کرب و بلا بی کفن است
استخوانی اگر از سینه او باقی بود
آن هم از ضرب سم اسب، شکن در شکن است

ک احمد بابایی

نان گرم روضه را از شور می گیریم ما
از تنور سرد دوزخ، نور می گیریم ما
سردر هر بیت، پرچم می زنیم از اشک خویش
آخر شیرین زبانی، شور می گیریم ما
از «شب اول»، چو مسلم، کوجه گرد کوفه ایم
تو بگو آئینه، پیش کور می گیریم ما
فصل ماهیگیری از رود گل آلود و فاست
پیش پای چشم مردم، تور می گیریم ما
در «شب دوم» صدای کاروان را بشنوید!
حال موسی را خبر از طور می گیریم ما
شد «شب سوم» بساط گریه همام جور شد...
پس سراغ سیلی ناجور می گیریم ما
شاعریم و تورمان کرده است خاتون حسین!
روضه ی فاش از رخ مستور می گیریم ما
یک «شب سوم» برای درک این روضه، کم است
جسم زهرا را مثال از حور می گیریم ما
شاعریم و با رقیه ، اهل مضمون می شویم
پیش نور چهره اش منشور می گیریم ما
در «شب چارم» فقط: «دایی حسن»... «دایی حسین»
هر دو خواهر زاده را منظور می گیریم ما
در حنابندان قاسم، از حسن جان حسین
حاجت خود، چشم دشمن، کور...! می گیریم ما
ما عوامیم و شب قاسم، اگر کل می کشیم
روضه ای گمگشته را مشهور می گیریم ما
تا شب هشتم اگر عمر خماری راه داد
شیشه شیشه در بغل، انگور می گیریم ما
ای به قربان شب هشتم، در آغوش عبا،
آنچه باقی مانده از ساطور می گیریم ما
دست تاسوعا، به ذوق تشنگی پا می دهد
از لب مافوق خود، دستور می گیریم ما
رد دست ماه، روی چوب پرچم مانده است
مرز و بوم روضه را هاشور می گیریم ما
شد شب آخر! مناجات از غسل شیرین تراست
خیمه ها را کندوی زنبور می گیریم ما
صبح عاشورا است! دسته دسته مطرب می شویم
طبل و نی... سنج و دقل... شیپور می گیریم ما
صبح عاشورا... چه نزدیک است راه خیمه ها!
راه گودال است آنکه دور می گیریم ما!
صبح عاشورا... علی اصغر کفن پوشیده است!
از دل گهواره راه گور می گیریم ما

ک احمد بابایی

اذان سرمه می گویند در چشم شبستانش
صدای صبح می پیچید به صحن شبستانش
ز فرط تازگی زخم خدا را بی کفن دیدم
شنیدم با حصیر کهنه نتوان کرد پنهانش
تماشا می کنم از بین انگشتان بهشتش را
مبادا انگشتی را ساریان دزدد ز رضوانش
غرورش یک سروگردن ز شام و کوفه برتر بود
نخواهد دید چشم تیغ هم سر در گریبانش
نه تنها خون عشاقش به امر او چکد بر خاک
خبر دارم که بوده دشمنش هم تحت فرمانش
دلی که بشکند جای حسین است و به این معنا
خدا شب های جمعه می شود انگار مهمانش
عقیق از خون و در از اشک، مقتل جمعه بازار است
دم اصلی هیاهو بود و غارت گشت دکانش
ز بس در دست و دل بازی قیامت کرده در مقتل
برای غارت غفران طمع کرده است شیطانش
به کوفه حرف آخر را به دست حمله دادند
که روشن کرده تکلیف گلو را تیر و پیکانش
چه حالی یابد آن بانوی سینه چاک یا حیدر
اگر مثله ببیند جسم صد چاک شهیدانش
سر هر کوچه ای نام شهیدی روضه می خواند
به لطف شاه ری کرب و بلا گردیده تهرانش
اگر با کدخدای جاهلیت تیغ در تیغیم
اگر هرگز نمی ترسیم از کابوس و هذیانش
خدا مستغنی از هر کدخدایی کرده آقا را
نبیند نیزه تهدید غربی ها هراسانش
بگو با کدخدا فرمانده ما اهل عاشورا است
بگو هرگز نخواهد رفت ایران تحت فرمانش
بگو فرمانده ما رنگی از خون خدا دارد
نخواهد داد دست بیعتی بر آل مروانش
چه باک از کدخدا وقتی خدا با کربلایی هاست
نشد روح خدا محبوس در بند جمارانش
رها از قید و بند مرزها پیچیده در عالم
اگر باور نداری از یمن بین تا به لبنانش
حرم کی بی مدافع مانده یارب غیر عاشورا
خدا برکت دهد بر غیرت مردان افغانش

در بارهٔ میلاد پیمبر «ص» و حضرت امام صادق «ع»

همه آفاق پر از نور خدا می بینم
 روزمیلاد پیمبر که جهان نورانی است
 آمنه بنت وهب از قدم نوزادش
 هفده ماه ربیع روز سرافرازی است
 اثر خلقت ملک و ملکوت از او شد
 سز لولاک برون شد ز پس پردهٔ غیب
 انبیا خلقتشان آمده از جلوهٔ او
 او مدرّس بود جمله نبیین شاگرد
 عالم از مقدم او گشته بسی نورانی
 آسمان نور بریزد به زمین همواره
 بر در بارگهش بهر ادای فرمان
 همنشینی پیمبر بود از طاعت او
 زادگاهش که شده مطلع نورالانوار
 شمس والشمس ضحیها که خدا خورده قسم
 عالم مرده شده زنده پی میلادش
 آفرینش شده عطریں ز گل لب هایش
 جشن میلاد محمد به زمین و عرش است
 بانگ جاء الحقش از عالم لاهوت شنو
 آمنه گوهر ارزندهٔ تو نایاب است
 دولتش دولت حق است و عدالت گستر
 بار دیگر سخنی آمده در گفتارم
 روز میلاد خجسته امام صادق
 به چنین روز ز مادر متولد گردید
 پدرش حضرت باقر ز پسر شادان است
 مکتب جعفری از او به جهان شد رونق
 ای خدا عید سعید است به ما احسان کن
 جشن امروز خدایا تو مبارک گردان
 ساعی از مدحت این روز زبانش عاجز
 تابش رحمت حق در همه جا می بینم
 دامن کعبه بسی روح فزا می بینم
 تابش نور رخس تا به سما می بینم
 اندر این روز نوین راز بقا می بینم
 ورنه این عالم هستی به فنا می بینم
 بر کفش پرچم توحید به جا می بینم
 زین جهت بر لبشان مدح و ثنا می بینم
 دعوت هریک از آن قبله نما می بینم
 نور او تا به بر عرش علامی بینم
 هر کجا می نگریم نور نما می بینم
 قدسیان را همگان بر سر پا می بینم
 هر که شد پیرو او از ندما می بینم
 ماه و خورشید خجل غرق حیا می بینم
 غیر آن مظهر الله به کجا می بینم
 نفس قدسی او طب و شفا می بینم
 بویش آن گل غنچه چو دوا می بینم
 خرم و شادی هر یک به صلا می بینم
 دیو باطل ز میانه به خفا می بینم
 چون فقط مشتریش ذات خدا می بینم
 دولت سر مدیش در دو سرا می بینم
 که در آن خاطرهٔ پر ز بهامی بینم
 اندر این روز و همین مه به صفا می بینم
 مولدش بعد پیمبر ز قفا می بینم
 جانشینی پدر را به سزا می بینم
 رونقش تا به ابد نیک به جا می بینم
 چون که این روز پر از جود و سخا می بینم
 اجر هر یک به صف روز جزا می بینم
 چون زبان ها همه الکن ز ثنا می بینم

در بارهٔ بعثت حضرت خاتم الانبیاء «ص»

حسینعلی ساعی

هر زمان آید بشارت بعثت پیغمبر است رحمة للعالمین تاج نبوت بر سر است
 آسمان ها کهکشانشان ها غرق نور داور است صبح تابان رسالت تابشش دین پرور است

بر خلائق ریزش باران لطف و رحمت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

احمد والا تبار از جانب پروردگار بهر ارشاد بشر آماده شد در روزگار
 دعوت خود را به راه حق نموده آشکار از برای نشر دینش او بایستاد استوار

به از این روز نو پایان شام ظلمت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

بیست و هفت پر شکوه ماه پر نور رجب سر فرازی کرده هدیه برعجم هم بر عرب
 زندگانی جاودانه آمده از لطف رب بت پرستی گشته در حال افول از این سبب

بعثت پیغمبر از بهر خلائق منت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

وحی آمد بر محمد خلق را ارشاد کن این جهان مرده را با دین نو بنیاد کن
 خیز از جا عالمی را پر ز عدل و داد کن هم ضعیفان را ز ظلم ظالمان آزاد کن

روز ختم ذلت و هر مکتب و هر قدرت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

تا به کی مردم به زیر چکمهٔ غارتگران تا به کی قتل و جنایت آید از بازیگران
 تا به کی بر دوش محرومان بود بار گران تا به کی اندر اسارت بانوان و دختران

از برای طاغیان و سرکشان دوران ننگ و ذلت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

به از این روز فرخ نوش کن آب حیات زنده کن دل را به قرآن تا به دست آری نجات
 می توان با دین حق گردی رها از مشکلات اندر این روز آشکار آمد جمیع بیّنات

بهر مسلمانان عالم روز مجد و شوکت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

مرغ طبعت ساعیا اینک به پرواز آمده بهر این روز خجسته او سخن ساز آمده
 بر گل این گلستان اینک به پرواز آمده با سرود این چکامه وی سر افراز آمده

بار دیگر کن بیان دوران مجد و عزت است
 مژده هر دم می رسد ای اهل عالم بعثت است

سرود بعثت پیامبر در لیلۃ ۲۷ رجب

کهنه حسینعلی ساعی

به به چه شب نورانی است پایان شب ظلمانی است
 گردیده پیامبر از جانب داور
 گردیده مبعث گردیده مبعث

در کوه حرا پیامبر شد ز امر الهی سرور
 شد از همگان بالاتر هم برتر و هم والاتر

شد خطبه به نامش حق داده پیامش
 گردیده مبعث گردیده مبعث

چیریل امین نازل شد بر وحی خدا حامل شد
 دوران ستم باطل شد آئین خدا کامل شد

برخیز و کن ارشاد کن قلب همه شاد
 گردیده مبعث گردیده مبعث

گفتا تو رسول اللّٰهی از حال بشر آگاهی
 بپویند و ره گمراهی برخیز و نما همراهی

بنما تو هدایت از راه غوایت
 گردیده مبعث گردیده مبعث

از کوه حرا پایین شد برنامه او تعیین شد
 وی ناسخ هر آیین شد بتخانه و بت ننگین شد

پیغمبر حقم مأمور به خلقم
 گردیده مبعث گردیده مبعث

گفتا به خدا رو آرید خالق بجز او نشمارید
 آئین غلط بگذارید دست از بت خود بردارید

حق خالق جانست هستی همه زانست
 گردیده مبعث گردیده مبعث

ساعی نغماتش گویاست براهل بصیرت شیواست
 جان پرور و هم روح افزاست اجر و صلّه اش در فرداست

در روز قیامت مشمول شفاعت
 گردیده مبعث گردیده مبعث

کهنه حسینعلی ساعی

سرود در باره بعثت خاتم الانبیا « ص »

چشم همگی روشن شد یکباره جهان گلشن شد
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 در کوه حرا پیغمبر از سوی خدای داور
 بر خلق جهان شد رهبر دلسوز همه آن سرور

از بهر رسالت آن ماه منور
 شد تاج نبوت بر فرق پیامبر
 چشم همگی روشن شد یکباره جهان گلشن شد

شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 فر مان خدای یکتا آمد به نبی از بالا
 کای احمد ختمی والا اینک تو بپا خیز از جا

از بهر ولایت ای بر همه سرور
 شد تاج نبوت بر فرق پیامبر
 چشم همگی روشن شد یکباره جهان گلشن شد

شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد کوه حرا نور افشان از وحی خدای سبحان
 شد حکم رسالت اعلان نازل به جنابش قرآن

چیریل همی خواند آیات مطهر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 چشم همگی روشن شد یکباره جهان گلشن شد

شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 ساعی سخن از مبعث گو از لطف خدا یاری جو
 بر سوی پیامبر کن رو یکبار دگر تو برگو

خرم همگانند زین هدیه داور
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 چشم همگی روشن شد یکباره جهان گلشن شد

شد تاج نبوت بفرق پیامبر
 شد تاج نبوت بفرق پیامبر

در باره بعثت پیامبر « ص »

فراز فلک تا نشیب زمین
 فروزان ز نور خدای زمین
 به کوه حرا جبرئیل امین
 پیامد بر سید المرسلین
 که یزدانت اینک رساند سلام
 پس آنکه تو را می دهد این پیام
 که ای جان جانان تو پیغمبری
 تو بر خلق عالم کنون رهبری
 توئی خاتم انبیا تا ابد
 تو را برگزیده خدای احد
 همه مرد و زن این دم ارشاد کن
 بر آن ها ز توحید ما یاد کن
 پیامبر به فرمان حی و دود
 ز کوه حرا شد به مکه فرود
 در اطراف او نور پروردگار
 که حیران از او دیده روزگار
 ز نورش زمین غرق در نور شد
 تو گوئی جهان یکسره طور شد
 سلام و درود همه ممکنات
 بر آن سرور خواجه کائنات
 ز هر جا سلام و تحیت شنید
 پس آنکه به منزل عنان بر کشید
 خدیجه چو آن نور بر وی بدید
 به پیشواز همسر شتابان دوید
 پرسید آن نور تابان ز چیست؟
 رخت اینچنین نورباران ز چیست؟
 چنین داد پاسخ که پیغمبرم
 فرستاده خالق اکبرم
 خدیجه به گفتارش اقرار کرد
 دل روی خود را به دادار کرد
 بیانات ساعی سرور آور است
 سخن ساز نظمش گهر پرور است

سرود بعثت پیامبر « ص »

امروز جهان زنده شد از نور رسالت
 امروز پیامبر به سرش تاج کرامت
 شد کوه حرا یکسره لبریز عنایت
 شد بعثت ختم رسل از بهر هدایت
 گردیده جهان روشن از این نور معظم
امروز بود بعثت پیغمبر خاتم
 جبریل امین وارد در کوه حرا شد
 با فوج ملک سوی نبی ز امر خدا شد
 با وحی الهی ز سر صدق و صفا شد
 شد دورهء جاء الحق و باطل به فنا شد
 پس جمله بگوئید ز شادی همه با هم
امروز بود بعثت پیغمبر خاتم
 برخیز و روان شو پی ارشاد خلائق
 زیرا که تویی از همگان برتر و لایق
 کن جامعه را با خبر از نشر حقایق
 دین تو به ادیان شود غالب و فایق
 آنکه پی ارشاد بشر گشت مصمم
امروز بود بعثت پیغمبر خاتم
 روزی است مبارک که جهان گشته منور
 زیرا که رسول مدنی گشته پیامبر
 آید به مشام همه بویای معطر
 آماده نمایند همه مجمر و عنبر
 شد رایت توحید به سر تا سر عالم
امروز بود بعثت پیغمبر خاتم

در بیان بعثت پیامبر « ص » حسینعلی ساعی

روز امروز آمده روز نوی
 در جهان شد ارمغان معنوی
 بر خلائق بحر رحمت شد به موج
 پر زمین آمد ملایک فوج
 در حرا نزد رسول تاجدار
 جبرئیل آمد به امر کردگار
 خود نه تنها بلکه با کروبیان
 با همه لاهوتیان و قدسیان
 با ادب گفتند اینک رهبری
 بر جمیع انس و جان پیغمبری
 خیز از جا خلق را ارشاد کن
 مجمع توحید را بنیاد کن
 روزگار بت پرستی شد تمام
 وقت آن آمد که بنمایی قیام
 دعوت خود را کنون اعلام کن
 بهر تبلیغ به حق اقدام کن
 چون به امر حق بدین خلعت رسید
 لا اله الا الله از دل برکشید
 پس سرازیر او ز کوه طور شد
 از پی ترویج دین مأمور شد
 بر جنابش آمد از هر جا درود
 نور بر نورش دما دم می فرود
 او ز پیش و از پیش افلاکیان
 آمد از بهر نجات خاکیان
 خلعت پیغمبری اندر برش
 چتر نور حق تعالی بر سرش
 از در و دیوار عالم تهنیت
 بر جنابش آمد از این موهبت
 شد پیامبر تا جهان را نو کند
 خلق را در راه حق رهرو کند
 بعثتش دنیای مرده زنده کرد
 دین خود را تا ابد پاینده کرد
 نظم ساعی اندر این روز توین
 ارمغان بر مومنان و مومنین

سرود بعثت پیامبر « ص »

از برای روز بعثت پیامبر
 مرحبا براین روز
 حق عیان و باطل از زمانه زاهق
 مرحبا براین روز
 شام جهل و ظلمت ناگهان نماند
 مرحبا براین روز
 خلعت رسالت در بر از خدایش
 مرحبا براین روز
 با لوای توحید سوی مردمان شد
 مرحبا براین روز
 در عبادت او جملگی در آید
 مرحبا براین روز
 بهر ما طلب کن عیدی از خدایت
 مرحبا براین روز
 بهر عید مبعث بحث مختصر کرد
 مرحبا براین روز

مژده مژده شد جهان منور
 افتتاح قرآن است عصر و دین ایمان است
 رحمت الاهی شامل خلائق
 عالمین فروزان است ماسوا چراغان است
 روز سرفرازی در جهان عیان شد
 بذل لطف یزدان است آیتش نمایان است
 وحی آسمانی آمد از برایش
 خاتم رسولان است ناسخ بر ادیان است
 از برای دعوت از حرا روان شد
 بر هدف شتابان است هدفش نشر قرآن است
 گفت کای خلائق بنده خدایید
 او خدای سبحان است بر جهان جهانبان است
 ای رسول اکرم جان ما فدایت
 عفو از گناهان است بخشش فراوان است
 نظم طبع ساعی رشته گهر کرد
 این اثر به دوران است در جهان امکان است

در باره بعثت پیامبر « ص »

خانه فکرم در امشب همچو کوه طور شد
 یک جهت افکارم اندر سرزمین نور شد
 مرغ طبعم بهر نظم این سخن مأمور شد
 لاجرم یک لحظه از قید جهانی دور شد
 مژده از روح الامین بگرفت از آن مسرور شد
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 آفتاب روز مبعث چونکه بر کهسار شد
 دامن کوه حرا منظومه انوار شد
 رحمت حق جلوه گر اندر در و دیوار شد
 جهل و ظلمت سرنگون و بت پرستی خوار شد
 گوهر یکتا پرستی وارد بازار شد
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 جبرئیل آمد زمین اعلام جاء الحق نمود
 لب ز بهر تهنیت بر احمد والا گشود
 لحظه لحظه حق تعالی بر جلالش می فرود
 حضرتش را با بیان بر تحیت می ستود
 گفت جبریل احمدا ایزد فرستادت درود
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 خیز از جا مشرکین را از خطر تهدید کن
 درس فطرت را ز بهر بندگان تجدید کن
 وادی کفر و ضلالت گلشن توحید کن
 در جهان کاخ عدالت ز امر حق تشیید کن
 خلق را در ساحت درگاه ما کن رهبری
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 کن تو قرآن را به اقرار با اسم ربک افتتاح
 قلب ربک را نمودیم از عنایت انشراح
 بر بریت بهر مردم بیش از این نبود صلاح
 رو تو دعوت کن ز رأفت خلق ما را بر فلاح
 باید از نو در جهان سازی بنای دیگری
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 پس به سر تاج نبوت احمد مرسل نهاد
 پرچم پیچیده توحید را از هم گشاد
 بانگ شادی در جمیع ما سوالله در فتاد
 شد سرازیر از حرا و نورش اندر ازدیاد
 بر جنابش تهنیت آمد ز هر خشک و تری
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری

مکتب اتی رسول الله الیکم باز کرد
 دعوت حق را هماندم با بشر آغاز کرد
 خلق را اندر صراط مستقیم آواز کرد
 بهر ارشاد خلائق یک تنه اعجاز کرد
 پیروانش با ملایک می نماید همسری
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری
 ساعی اندر این مدیحه لطف حقش یار شد
 بهر نظم این سخن افکارش اندر کار شد
 هدیه ناچیز وی بهر اولوالأبصار شد
 نکته سنجان سخن را لوء لوءی شهوار شد
 گر بخوانی با حقیقت شهید مطلب بنگری
 چون محمد مفتخر گردیده بر پیغمبری

سرود بعثت پیامبر « ص »

امروز و روز بعثت است
 روز نزول رحمت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 پیغمبر ما در حرا آمد پیامش از خدا
 کای احمد اینک ز امر ما کن دعوت خود بر ملا
 چون روز فرو شوکت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد وی سرازیر از حرا
 در جانب ام القری
 نورش بر آمد تا سما
 کردی خلائق را صلا
 پایان روز ذلت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 تاج رسالت بر سرش
 تابنده روی انورش
 در حیرت آمد همسرش
 از آن جلال شوهرش
 اینک که با این شوکت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 مژده رسد از آسمان
 بهر تمام خاکیان
 زد خیمه بعثت در جهان
 زیرا که روز نهضت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 روح القدس آمد زمین
 در تزد ختم المرسلین
 گفتش نما تبلیغ دین
 برگو به عالم این چنین
 فرجام روز محنت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک
 ساعی در این روز سعید
 از هاتف غیبی شنید
 ده مرد و زن را این نوید
 صبح سرافرازی دمید
 روز ظهور قدرت است
 امروز و روز بعثت است
 شد عید مبعث باشد مبارک
 شد عید مبعث باشد مبارک

سرود بعثت پیامبر «ص»

در باره بعثت پیامبر «ص»

در سنه ۱۴۱۶ قمری در ماه رجب
سروده شده است.

سرنوشت این بشر در بعثت پیغمبر است
روز ختم جاهلیت مطلقاً زان سرور است
دیده وا کن تا ببینی در حری انوار حق
مکه اندر تابش نور خدای اکبر است
جبرئیل آمد پیام آورد از نزد خدا
کای محمد خیز از جا دعوت اولی تر است
روزگار بت پرستی هم زمان بردگی
هر دو در پایان و اینک روزگار دیگر است
سر گریباند مردم در همه روی زمین
چشم‌های مردوزن هر روز و شب بر این دراست
رحمه للعالمین ابر رحمت زا توئی
دست رحمت اینک از تو مرمان را بر سر است
با ندای وحدتش ترویج دین حق نمود
تا قیامت دین وی ناسخ بدین دیگر است
سوره اقرأ بخواند و مرد و ز» ارشاد کرد
زندگانی با خدایان بشر درد سر است
خاتم پیغمبرانش خوانده قرآن کریم
سکه ختم رسالت سکه بر روی زر است
پس روان شد از حرا در شهر مکه رو نمود
چونکه بر جن و بشر او هم بشیر و منذر است
صورت نورانیش بعد از رسالت تابناک
گفته هایش یک به یک مانند شهید و شکر است
سر فرازش کرده خلاق مبین در روزگار
دشمن وی هر که باشد در دو گیتی ابر است
پرده های بردگی را یک به یک پاره نمود
تا قیامت دین وی بهر بشر جامعتر است
ساعی اندر روز بعثت ارمغان آورده
اجر و پاداشش به فردا بهتر و بالاتر است

امروز و حرا تابان است
از موهبتش شادان است
زیرا که محمد گردیده پیغمبر
امروز و ملایک یکجا
حاضر همگی آنجا
از امر خدای یکتا
شد جشن نمونه برپا
گردیده در امروز آن خطه منور
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲
حوران بهشتی آیند
سر بر قدمش می ساینند
بر منقبتش بینایند
فضل و کرمش جویایند
این ذکر نکو را گویند مکرر
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲
پس پرچم توحید آراست
آوای رسالت برخاست
از دعوت وی ظلمت کاست
شد آنچه خدایش می خواست
شد بر همه مردم بس روز منور
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲
بر تخت نبوت بنشست
بتخانه و بت را شکست
ابواب منیت بر بست
فرموده که آئین این است
براهل جهان شد این روز مقدر
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲
شام همگان روشن شد
باغات همه گلشن شد
دنیا ی همه مأمین شد
هر دشت و دمن گلین شد
از بعثت او شد ابلیس مکدر
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲
ساعی تو بگو بعثت شد
پیدایش این قدرت شد
پایانی هر محنت شد
چون روز به از وحدت شد
از بهر جنابش هر چیز مسخر
زیرا که محمد گردیده پیغمبر ۲

کهن منصور دهاقین

می شود تنهایی آن آینه ی چشمم که باز
چشم‌هایم را به تنهایی نشانم می دهد
لحظه لحظه خاطراتت بیت بیت شعرها
شورها یادت به جان واژگانم می دهد
سرد و خاموشم اگر ، طوفان یادت بی هوا
با هوای گرم لبخندت تکانم می دهد
زندگانی بی تو با مردن ندارم فرق ، گاه
و هم آغوشت نم جانکی به جانم می دهد
مرگ بهتر «بی نوای آب و نانم می دهد
زندگی چون بینوایی باز آنم می دهد
گفت این آموزگار عمر ، آخر روزگار
هر چه از آنت بخواهی ماند و دل اما هنوز
بای من در بند یادت های روانم می دهد
مثنوی ها بر ورق های روانم می دهد

در راه کربلا

کهن دکتر محمود براتی

سلام بر حسین (ع)

کهن دکتر محمود براتی

بوی بهشت می دمد از کربلای تو
دل می رود به سر ، برسد در سرای تو
آنجا که آسمان به زمین سجده می کند
دست دعا گرفته فرشته برای تو
ما عاشقانه چشم به راه تو داده ایم
تا بشکفیم در حرم با صفای تو
ای پنجمین ستاره بخت بلند عشق
ما بسته ایم گردن دل در ولای تو
آزادگی به نام تو گل کرد در جهان
آزادگان کل جهان همصدای تو
ما آمدیم در حرمت تا صفا کنیم
سعی و صفا و مروه دارالشفای تو
بگذر ز ما خدای حسین و امان بده
ماییم چون حسین عزیز آشنای تو

رود می رفت و گلستان خدا لب تشنه
دل آتش زده شمع هدی لب تشنه
آب در حسرت لبه اش به خود می پیچید
چشم در چشم نگاه شهدا لب تشنه
حنجر اصغر بی شیر ز خون تر می شد
مادر از فرقت آن آب بقا لب تشنه
جگر آب لبالب ز تمنا می سوخت
خیمه و صحنه میدان بلا لب تشنه
فارغ از روز بلا درک عطش ممکن نیست^۱
باغ پر داغ دل خون خدا لب تشنه.

۱ یکی از رموز حادثه عاشورا عطش است که ما اکنون از پس قرون ممکن است از درک آن عاجز باشیم.

سروده ای به

گویش خوانساری

منصور دهاقین

مردی از آبادی دره چنار هم اویار و اچنا به هم گویند پشت گوشتر از دو و ر بند سیل زیر دست زنگه به اما ذلیل یگ رو بژدی مین را پیر اقلی ری خرژ اژدارت بار کاگلی دنگ و دالژش دارت از سوز دلژ، سرفژژ هاواند از حسرت تلژ، کای محد داد از دت اسفندیار اگ ولم ده ادکشانی من هوار اگ بواژانی کلومی با زخم ادکشو با تیغ بیرژ روغتم هولم ادگیرو پسینا کد گنو که بشانی ریب کیه از مین کو نه به گور از دس اون خفتی بیام نه اویی خوش در دلیم اشو ز نام توک نوشتیم ای محد جون ورسته وو ابریم از دس این زنگه رته وو پس چطیرو این زن تو سر براوو چشم در رای تو هر رو با چراوو تا بواژه اوی سکینه ! ادوزوو اگ بواژه او به کاسد آغوزوو اژوات ای حیدر ، به مین حنجله که بکفتب سر صدا و غلغله گربه ای از زیر اون هل گربه رو بومه مین حجلیه تند و به دو برنم آرت از دنگ خوم چاقو و تیز بمبیریند از گریبه سر با دو خیز

چشم آریسم ز هول خوژ براق دان اون زنبسه از ترسژ به طاق از همون ساعت گنا چون وزه رام ندگنوری حرف من بارو کلام مس خوچژ اژوات آحیدر گوینار! بیدواژانی دت اسفندیار صاحب ، ورسا حیدر و بی چون و چند ورزواژ در کیچه کورت از باربند یوژ بینا ، توره و ایجار جی گردنی ، گارون و دون و بار جی جار زنگژ کورت کای زن سرفیه زیبیه باره دوله او با چلفیه زنگه اژوات ای حناقه بیخ ناد دان خود دربند و کم کر داد داد کور گن خود ورگی از دالونیه ری رف اسو زیر اون پالونیه حیدر حرصی از او کیچالیه زی ورژگفت از قضا دسخالیه خیزکش ورسیرنه و کف کرته دان نحره کش ادوست چون فیلی دمان اژگا وردرنو دل ورزو که زن دس ورگیرو ز چوله ورکتین تا بترسو زنگه از اون بعد از این هر کزت بژدی بشو اندر ترین برق تیغ تیزی دسخاله تند بی خیال اون زنگه در معجر دو کند چون بشه بالا که بارو زیر تیغ همزمان اژدارت حیدر داد و جیغ زنگه بی هول و هراس و بی خیال نیشخندژ دارت از اون داد و قال با غرور اژوات وسو بار زیر گربه یه تو کم بگن هم رنگ شیر ریشدم اشمار کرتی من ادی خسه چونو ادکره خود بیخودی تو بدشفتی یگ چی لیک وقت ادگنو زی دیر ای ورگشته بخت

جمال امینی

خداخوانسار ما آباد بادا روان اهل خوانسار شاد بادا به وصف شهد و چون لعل یمانی از این خوانسار ما صد ییاد بادا سراسر دشت بیدهندش بهشتی که به از ملک رکناباد بادا چه سان دل را زخوانسارم بگیرم که هر صنعتش به دل ارشاد بادا به هر جا بنگرم بزم نگار است ز غمزه چشمم او مرصاد بادا مغان او را و ذکرش شعر باشد خندا عمرش به شعر آباد بادا

عبدالحسین امینی

عسل هم شفا هم نشاط آور است ز شهد گل انگبین خوش تر است در این شهر خوش منظر خوش سرشت فضای بهاران و اردیبهشت به خوانسار و آن مهد آزادگان بود مهد فرهنگ فرزندان بر این لاله زاران گلهای خم صفا بخش نوروز جمشید جم در این گلشن راز و این سبزه زار که کوهش بهاران شود لاله زار بگرد هم آئیم و شادی کنیم جهان شد جوان شادمانی کنیم ز شهد عسل جامها پرکنیم وزان جام تقدیم مهمان کنیم عسل را طیب و شفافبخش دان که نامش بود کیمیا درجهان چو برپاست امینی، جشن عسل خلوص و صفا بین و حسن عمل به جشنواره شادی فراوان کنید گل ولاله تقدیم مهمان کنید

کج ؟

به غرب اصفهان شهریست زیبا همه باغ و گلستان و دل افزا همی نام عوامش هست خوانسار که بومیان به آن گویند خوسار شمال آن بود گلپایگان و به اطرافش الیگودرز و داران زمستان ها همی سرمای سوزان به تابستان بود آب فراوان به هر کویی و منزل جوی آبی درختانی پر از سیب و گلابی اگر که اصفهان نصف جهان است دلیلش اینکه خوانساری در آن است مطالب مستند باشد فراوان همی ده قرن باشد قدمت آن همه باغ مشجر پر ز گردو که بس دارد فراوان باغ آلو عسل باشد در این خطه فراوان ربوده کوی سبقت از سبلان شیرینی های خوب پشمک عالی شوی از طعم آن حالی به حالی همه گز دارد و انواع خشکبار بکش قدری تو تنباکوی خوانسار به برج دوم فصل بهاری گذاشتیم با دو تا دوستان قراری به صبح زود شدیم بیرون به خانه گلستان کوه را کردیم بهانه طبیعت را تو جویا شو در آنجا همی سرمست شو از بوی گل ها همه کوه ها پر از گل لاله گون است شقایق های آنجا واژگون است به سینه گر هوای پاک کردی ز درد و رنج همی آسوده گردی

در جستجوی قدرت؟!؟

روزی سنگتراشی که از کار خود ناراضی بود و احساس حقارت می کرد از نزدیک خانه بازرگانی عبور می کرد در منزل بازرگان باز بود سنگتراش خان مجلل و نوکران بازرگان را دید و به حال او غبطه خورد. این بازرگان چقدر قدرتمند است. و آرزو کرد که جای او باشد در آن لحظه آرزوی او بر آورده شد روزی هنگامی که با تخت روان با غلامان خود در کوچه ها گذر می کرد نور خورشید که بر او می تابید آزارش می داد. با خود اندیشید که خورشید از او قدرتمند تر است و باز آرزو کرد تا جای خورشید باشد. آرزوی او در آن لحظه بر آورده شد. و در حالی که با احساس قدرت تمام بر زمین می تابید ابر آمد و روی او را پوشاند. با خود اندیشید و آرزو کرد که جای ابر باشد. وقتی که ابر شد بادی وزید و او را جابه جا کرد. و او فهمید که باد هم از او قدرتمند تر است پس آرزو کرد که جای باد باشد. آرزوی او که بر آورده شد روزی وقتی که شدت همه جا می وزید به سنگی بر خورد کرد که نمی توانست آن را جابه جا کند. و فهمید که از باد قدرتمند تر سنگی است که باد توان حرکت دادن آن را ندارد. پس دوباره آرزو کرد که سنگ باشد و به سنگ تبدیل شد. ناگهان متوجه صدای خرد شدن خود شد. نگاهش را به پایین انداخت و دید که سنگتراشی با چکش و قلم به جانش افتاده ...

تفاوت ها

روباهی از شتری پرسید: عمق این رودخانه چه اندازه است؟ شتر جواب داد: تا زانو! روباه توی رودخانه پرید و آب از سرش گذشت. همین طور که دست و پا می زد به شتر گفت: تو گفتی آب تا زانو است؟ شتر جواب داد: بله، تا زانوی من، نه زانوی تو!

حکایتی از گلستان سعدی

با طایفه بزرگان به کشتی نشسته بودم. زورقی در پی ما غرق شد؛ دو برادر به گردابی در افتادند. یکی از بزرگان گفت مَلّاح را که: « بگیر این هر دو را که به هر یکی پنجاه دینار دهم ». مَلّاح، در آب افتاد و تا یکی را برهاند آن دیگر هلاک شد. گفتم: « بقیّتِ عمرش نمانده بود، از این سبب، در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دگر تعجیل ». .

مَلّاح بخندید و گفت: « آنچه تو گفتی یقین است و دگر، میل و خاطر من به رهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابانی مانده بودم و مرا بر شتری نشانند و از دست آن دگر تا زبانه ای خورده ام در طفلی ». .

گفتم: « صدق الله مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا » .

تا توانی درون کس مخراش
کار درویش مستمند، بر آر
کاندر این راه، خارها باشد
که تو را نیز، کارها باشد.

گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری

آهنگری در بلخ زندگی می کرد که مثل همه ی آهنگران داستان های ایرانی، چوب لای چرخ حاکم وقت می گذاشت.

او بجز آهن و آتش و کوره آهنگری و مخالفت با حاکم وقت به کاری دیگر مشغول نبود!

از صبح خروس خوان تا بوق شب کار او ساخت شمشیر، قمه و چاقو بود. تا ادوات رزمی را در اختیار مخالفان حاکم قرار دهد.

حاکم محلی، که از دست او به تنگ آمده بود نامه ای به شاه می نویسد و شرح حال می گوید و درخواست حکم حکومتی برای کشیدن گوشش می خواهد و طبق معمول داستان را یک کلاغ، چهل کلاغ می کند!

پادشاه که نه وقت کاوش داشت و نه حال جست و جو، نخوانده و ندانسته یک خط فرمان می نویسد مبنی بر اینکه:

به محض دریافت حکم گردن آهنگر را بزنید تا درس عبرتی برای همه باشد!! حکم صادره را به پای کبوتری بسته روانه می کنند، کبوتر نامه بر به جای اینکه به بلخ پرواز بکند به طرف شوشتر حرکت می کند!!!

خلاصه اینکه حاکم شوشتر نامه را می خواند و اطرافش را خوب نگاه می کند و می بیند

در شهرشان آهنگری نیست و از طرفی حکم حاکم است و کبوتر نامه بر نیز که وظیفه شناس است و کاردان!!!

نتیجه می گیرد شاید در پایتخت حکومت به مس، آهن می گویند و برای همین تنها مسگر شهر را دست بسته آورده و حکم حاکم را در مورد او اجرا می کند!! بر این پایه است که می گویند:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

« ان شاءالله گربه بود »

مردی سحرگاه بیدار شد تا برای عبادت راهی مسجد شود. خواست پوستینش را به تن کند، دید سگی با موهای خیس روی پوستین خوابیده است. تصمیم گرفت بدون پوستین خارج شود. هوا بسیار سرد بود. بازگشت، با عصا به سگ زد و سگ از روی پوستین برخاست. نماز و عبادت با پوستین نجس شده با موی خیس سگ امکان نداشت. اما در آن تاریکی پیش خود گفت: « ان شاءالله گربه بود.»

مرحوم آیت الله افا سید محمد باقر درچه ای،

استاد مرحوم آیت الله بروجردی - در اصفهان مرجع تقلید بود.

روزی از راهی می رفت و عده ی زیادی از طلبه ها پشت سرش حرکت می کردند. یک مرتبه دیدند، ایشان کنار دیواری ایستادند و در همان موقع پیرزنی از آنجا گذشت. اطرافیان از این حرکت ناگهانی ایشان تعجب کردند؛ علت را از ایشان جویا شدند. ایشان فرمودند: این پیرزن مادرم بود. ترسیدم جلوی راه بروم! زیرا اگر کسی جلوی پدر و مادرش راه برود، جوان مرگ می شود.

الامام علی صوة العدالة الانسانية

به جرج جرداق گفتند: شما مسیحی هستی، چه شد که در مورد حضرت علی (ع) کتاب نوشتی؟

جرج جرداق به گریه افتاد و گفت: مرحوم علامه امینی هنگامی که کتاب الغدیر را نوشت چند جلد از کتاب را برای من فرستاد. یک نامه هم نوشت و گفت آقای جرداق شما یک حقوقدان و وکیل دادگستری هستی، نه شیعه هستی و نه سنی که بگویم طرفداری می کنی، کار تو دفاع از مظلوم است. ما با اهل سنت بر سر علی (ع) دعوا داریم ما می گوئیم حق با علی است آنها می گویند نه. حالا این چند جلد کتاب الغدیر را به عنوان پرونده مطالعه کنید. تمام مدارک هم از اهل سنت است. من از شیعه چیزی در آن نوشته ام. شما هم در حد یک وکیل دادگستری قضاوت خود را برای من بنویسید.

جرداق می گوید: من دیدم وقتی انسانی مرا به عنوان یک وکیل دادگستری مخاطب قرار داده و از من کمک خواسته بی انصافی است اگر کمک نکنم بنابراین پذیرفتم. وقتی کتابها را دقیق خواندم دیدم در تاریخ از علی (ع) مظلوم تر نمی شناسم و لذا تصمیم گرفتم به اقتضای شغلم که وکیل دادگستری است، از این مظلوم دفاع کنم و کتاب «الامام علی صوة العدالة الانسانية» را نوشتم.

شاخ های زیبا

گوزنی کنار چشمه ای رفت تا آب بنوشد. عکس خود را در آب دید، پاهایش در نظرش باریک و اندکی کوتاه جلوه کرد. غمگین شد. اما شاخ های بلند و قشنگش را که دید شادمان و مغرور شد. ناگهان چند شکارچی قصد شکارش کردند. گوزن به سوی مرغزار گریخت و چون چالاک می دوید، صیادان به او نرسیدند اما وقتی به جنگل رسید، شاخ هایش به شاخه ی درخت گیر کرد و نمی توانست به تندی فرار کند. صیادان که همچنان به دنبالش بودند سر رسیدند و او را گرفتند. گوزن چون گرفتار شد با خود گفت: دریغ پاهایم که از آن ها ناخشنود بودم نجاتم دادند، اما شاخ هایم که به زیبایی آن ها می بالیدم گرفتارم کردند.

به آنی که آبی توان نوش کرد
پادشاهی درویشی رابه زندان انداخت، نیمه شب خواب دید که او بی گناه است، آزادش کرد. پادشاه گفت: حاجتی بخواه. درویش گفت: وقتی خدایی دارم که نیمه شب تو را بیدار می کند تا مرا از بند رها کنی، نامردی است که از دیگری حاجت بخواهم ...

سم مهلک

فکر غلط !

در روزگاران قدیم دو همسایه بودند که همیشه با هم نزاع و دعوا داشتند. یک روز با هم قرار گذاشتند که هر کدام دارویی بسازد و به دیگری بدهد تا یکی بمیرد و دیگری که می ماند در آسایش زندگی کند! برای همین سکه ای به هوا انداختند و شیر و خط کردند که کدام یکی اول سم را بخورد. قرعه به نام همسایه دوم افتاد. پس همسایه اول به بازار رفت و از عطاری قوی ترین سمی که داشت را خرید و به همسایه اش داد تا بخورد.

همسایه دوم سم را سرکشید و به خانه اش رفت. قبلا به خدمتکارانش گفته بود حوض را برایش از آب گرم پر کنند و یک ظرف دوغ پر نمک هم آماده بگذارند کنار حوض. او همینکه به خانه رسید، ظرف بزرگ دوغ را سرکشید و وارد حوض شد. کمی دست و پا زد و شنا کرد و هر چه خورده بود را برگرداند و پس از آنکه معده اش تخلیه و تمیز شد، به اتاق رفت و تخت خوابید.

صبح روز بعد سالم بیدار شد و به سراغ همسایه اش رفت و گفت: من جان سالم به در بردم، حالا نوبت من است که سمی بسازم و طبق قرار تو آن را بخوری. او به بازار رفت و نمک بزرگی خرید و به خانه برد. خدمتکارانش را هم صدا کرد و به آنها گفت که از حالا فقط کارتان این است که از صبح تا غروب این نمک را با چوب بکوبید!

همسایه اول هر روز می شنید که مرد همسایه که در تدارک تهیه سم است! از صبح تا شب مواد سم را میکوبد. با هر ضربه و هر صدا که می شنید نگرانی و ترسش بیشتر می شد و پیش خودش به سم مهلکی که داشتند برایش تهیه می کردند فکر می کرد. کم کم نگرانی و ترس همه ی وجودش را گرفت و آسایشی برایش نماند. شبها ترس، خواب از چشمانش ربوده بود و روزها با هر صدایی که از خانه ی همسایه می شنید دلهره اش بیشتر می شد و تشویش سراسر وجودش را می گرفت. هر چوبی که بر نمک کوبیده می شد برای او ضربه ای بود که در نظرش سم را مهلک تر می کرد.

روز سوم خبر رسید که مرده است. او قبل از اینکه سمی بخورد، از ترس مرده بود!!

خردمندی را گفتند: تو برای تربیت فرزندان چه می کنی .

گفت: هیچ کار! گفتند: مگر می شود؟

پس چرا فرزندان تو چنین خوبند؟ گفت: من در تربیت خود کوشیدم تا الگوی خوبی برای آنان باشم .

فرزندان راستی گفتار و درستی رفتار پدر و مادر را می بینند نه امر و نهی های بیهوده ای که خود عمل نمی کنند .

پند پرنده

یک شکارچی، پرنده‌ای را به دام انداخت. پرنده گفت: «ای مرد بزرگوار! تو در طول زندگی خود گوشت گاو و گوسفند بسیار خورده‌ای و هیچ وقت سیر نشده‌ای. از خوردن بدن کوچک و ریز من هم سیر نمی‌شوی. اگر مرا آزاد کنی، سه پند ارزشمند به تو می‌دهم تا به سعادت و خوشبختی برسی. پند اول را در دستانت تو می‌دهم. اگر آزادم کنی پند دوم را وقتی که روی بام خانه‌ات بنشینم به تو می‌دهم. پند سوم را وقتی که بر درخت بنشینم.»

مرد قبول کرد. پرنده گفت: «پند اول اینکه سخن محال را از کسی باور مکن.» مرد بلافاصله او را آزاد کرد و پرنده بر سر بام نشست.

گفت پند دوم اینکه: «هرگز غم گذشته را مخور، برچیزی که از دست دادی حسرت مخور.»

پرنده روی شاخ درخت پرید و گفت: «ای بزرگوار! در شکم من یک مروارید گرانبها به وزن ده درم هست. ولی متأسفانه روزی و قسمت تو و فرزندانانت نبود. و گرنه با آن ثروتمند و خوشبخت می‌شدی.»

مرد شکارچی از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شد و آه و ناله‌اش بلند شد.

پرنده با خنده به او گفت: «مگر تو را نصیحت نکردم که بر گذشته افسوس نخور؟ آیا پند مرا نفهمیدی یا ناشنوا هستی؟ پند دوم این بود که سخن ناممکن را باور نکنی. ای ساده لوح! همه ی وزن من سه درم بیشتر نیست، چگونه ممکن است که یک مروارید ده درمی در شکم من باشد؟»

مرد به خود آمد و گفت: «ای پرنده دانا پندهای تو بسیار گرانبهاست. پند سوم را هم به من بگو.»

پرنده گفت: «آیا تو به آن دو پند قبلی عمل کردی که پند سوم را هم بگویم» انگلی است. تو اشتباه رفته‌ای، زیرا به دنبال صورت هستی نه معنی.

تدبیر کار ساز؟

پادشاهی بر اثر پر خوری بیمار شد. حکیم را به بالین طلبید. حکیم پس از معاینه گفت: سلطان پس از چهل روز از دنیا خواهد رفت. شاه برآشفته و حکیم را در بند کشید و از ترس مرگ و غم و غصه‌ی فراق لب به خوردنی‌ها نزد و روز به روز لاغرتر شد. اما پادشاه روز چهلم بهبود یافت و حکیم را به گردن زدن فرا خواند، و با عتاب گفت: سخنت دروغ آمد.

طیب پاسخ داد: بهبودی‌ات از تدبیر من است، بیماری‌ات پر خوری بود، با ترس از مرگ و کم خوری، لاغر شدی و اندام ناهنجارت میزان شد. شاه خوشحال گشت و او را خلعت داد.

مولوی می‌گوید:

در وجود آدمی سه هزار مار هست و هر هزار مار به یک لقمه‌ی آکل (غذا) زنده می‌شوند. و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی، هزار مار نفیس تو مرده می‌شود و اگر دو لقمه کم کنی، دو هزار مار مرده شود. اگر یک لقمه زیاده کنی، هزار مار نفیس تو زنده شود

خدا ما را توفیق دهد به کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن!

۱۰- و من حقایق ابکاره و دقائق بیانانته و آثاره

فی مدیحه سرّ الإنسان و مرکز دائره الامکان ثمار اشجار النبوه و مجمع فوائد آثار المرؤه

و له من درر صدف افکاره و لالی خزینه اسراره

فی مدیحه الدرّه البیضاء والغره الغراء خامس اصحاب الکساء بدر الخافقین

أبی عبدالله الحسین «ع» المملک العالمین فی بحر الألف

ز حرم چه شد شه محترم
ز فلک ملک همه دم به دم
به سوی دیار بلا روان
به نوا و زمزمه و فغان

که به عهد روز الست شد
به دو صد نوا شه نینوا

شه عرش قدر فلک مکان
به جلال و رتبه و عزّ و شأن
ز ره وفا پی بذل جان
نظری نمود به عاشقان

به نوال و نعمت بی کران
می وحدتش چو به دست شد
به وفای عهد الست شد
به نشاط و قهقهه زد صلا
ز می وصال چو مست شد
پی نفی خود همه هست شد

ز دو لعل گشت شکر فشان
که أنا الشّهید بکر بلا

به منای قرب بصیر گشت
به کمنند عشق اسیر گشت
به وصال یار بشیر گشت
به فنای تن چه دلیر گشت

بگزید ذروه لا مکان
متبادراً ، متهورلاً

نفحات لعل سخنورش
رشحات جود هنرورش
نسمات جزع مطهرش
لمعات طلعت انورش

چو تجلی خور خاوران
مُتَشَعِّعاً ، مُتَجَلِّجاً

زدی او قدم چه به طور جان
نگرید و جلوه نور جان
نظرش بُد او به ظهور جان
به نشاط و وجد و سرور جان

به خلاص جان پی امتحان
شده لا ، به بوتۀ ابتلا

همه مهرهان پی نصرتش
همه زنان به اجابتش
همه نوظطان پی دعوتش
همه کودکان پی همتش

همه سینه زن همه در فغان
مُتَهَتِّكاً مُتَحَمِّلاً

همه نوظطان به اشارتش
همه غرقه خون به بشارتش
همه کشته ره حضرتش
همه سر جدا به حوالتش

همگی به خاک و خون طپان
مُتَقَبِّلاً مُتَرَمِّلاً

ز سنان و خنجر مشرکان
ز سم ستور معاندان
همه غرقه خون همه پاره تن
همه توتیا شدشان بدن

سر سروران به سر سنان
مُتَزَاهِراً مُتَأَلِّلاً

همه بانوان حرمسرا
همه دختران به صف بلا
ز جفا و کین و ستم اسیر
به طناب ظلم وجفاحقیر

همه در فغان همه نوحه خوان
مُتَعَدِّراً مُتَزَلِّلاً

سر خسرو زمین و زمان
نگهش بُدی سوی کودکان

همه کودکان پی کاروان روان
مُتَفَارِساً مُتَرَا جِلاً

ستم و جفای ز حد فزون
رخ کودکان همه نیلگون

بدی از زمین به سوی سما

ز طپانچه ناله کودکان

۱۱- المَطَّلَعُ الثَّانِي ؛ فِي مَدِيحَةِ الدَّرَةِ الْبَيْضَاءِ خَامِسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ

به جنود ظلم و سپاه کین

منما قتال عمو عمو

که مرا در این دم واپسین

نیبود مجال عمو عمو

به سرم بیا و نگر چه سان

شده خورد و در تنم استخوان

جسدم ز صدمه مرکبان

شده پایمال عمو عمو

شده وقت مرگ من جوان

روم از جهان به سوی جنان

بودم در این دم نزع جان

به تو یک سؤال عمو عمو

که میسر ار شودت همی

جگر کباب مرا دمی

بزن از فراتِ روان نمی

که شدم ز حال عمو عمو

دلَم از برای تو خون بُود

که سپس مآل تو چون بُود

به تو ای دریغ نگون بُود

عَلَم جلال عمو عمو

چو روی به خیمه به خاطر

برسان سلام به مادرم

که مرا کنون ز ره کرم

کند او حلال عمو عمو

به نگار حجله خراب من

به عروس سینه کباب من

بگو ای سپهر جناب من

گذر از وصال عمو عمو

به سرم گذر ز ره وفا

به کفم ز خون بنگر حنا

بنمود عیش مرا عزا

سپه ضلال عمو عمو

دلَم از حرارت آفتاب

شده ای امام مبین کباب

به لبم رسان ز ره ثواب

تو می زلال عمو عمو

رسدم چو چهره به پای تو

گذرم ز جان به رضای تو

کنما به پای لوای تو

بر ذوالجلال عمو عمو

ز دل از برای من جوان

منما خروش و مکن فغان

شود اکبر تو به خون طپان

ز جگر بنال عمو عمو

شده وهاجت به غم هم نفس

کشد او نوا چو یکی جرس

تو بشو شفیع ورا سپس

به نبی و آل عمو عمو

۱۳- در تجلی انوار ذات سرمدی دُرّ مرآت وجود ، کامل الصّفات محمّدی « ص »
و اشاره به ظهور کمالات و صفات آن سرور در آینه وجود علی اکبر « ع »

که به مذاق اهل توحید و عرفان بیان حدیث « کنتَ کَنْزاً مَخْفِياً » است . فرماید :

دید خود را دلربا و بی مثال
جلوه ها بنمود ذات بی بدل
حسن خود بیند به سر حد کمال
روی زیبا را در آن آینه دید
جلوه گر در دیده ذرات شد
خود نمایی کرد از سر تا به پا
گشت پیدا زان جمال سرمدی
عالمی را واله و حیران نمود
مظهری کاشف شود گنجینه را
مظهر آن طلعت دلجو نشد
هیچکس مرآت پیغمبر نشد
وز نگاهی صید صد بسمل کند
خیزد از دُرج گهر ریش گهر
بر عذار لاله پوشاند زره
تیر مژگانش کمان بازی کند
خلق را حیران و سرگردان کند
گشت مرآت رسول ذوالجلال
کفر و عُدوان را کشاند در عدم
نینوا را دشت « او اَدنی » کند
تیره سازد روزگار آفتاب
زیب دکان سازد اسباب جنون
در حجاب آرد رخ دلجوی را
تشنه لب قربانی کوی حسین
چشم خون پالاش مرجان زا شود
از پی ایشار جان گردد روان
سینه زن زاری کنان بر حال او
سازد از هجر جوان یکدم روان
هیجده ساله جوان دلبند من
با هزاران زحمتت پرورده ام
شب نخوابیدم برایت تا سحر
نو نهالم با نمر کردم تو را
روزها گردی عصای پیریم
گویم ای رعنا جوانم ! رود ! رود !
مایه قلب فگارم ! آه ! آه !
بزم عیشی چیده دامادت کنم
آه ! آه ! از حسرت دامادیت
برکف از خون گلو بندی حنا
هیجده ساله جوانم ! رود ! رود !
بی توأم قوت روان خون دل است

جلوه گر گردید ذات بی زوال
از جمال خود به مرآت ازل
خواست در مرآت حی لایزال
زان میان آینه ای را برگزید
منعکس آن ذات در مرآت شد
اندر آن آینه ، ذات کبریا
شد همان آینه ذات احمدی
شورشی برپای در امکان نمود
ذات یزدان خواست کان آینه را
هیچکس آینه آن رو نشد
جز علی اکبر کسش مظهر نشد
تا به تیر غمزه صید دل کند
ریزد از لعل شکر زایش شکر
بر رخ افشاند دو زلف پر گره
نرگس جادوش غمّازی کند
جعد عنبر فام را افشان کند
لاجرم آن شاهد صاحب جمال
تا به دشت کربلا بنهد قدم
کربلا را سینه سینا کند
از عذار خود براندازد نقاب
زاده لیلی به بازار فنون
بر رخ اندازد شکنج موی را
گردد او زینت فزای نشأتین
لعل شکر زاش شکرخا شود
سوی قربانگه ذبیح الله سان
مادرش چون سایه در دنبال او
خون دل از جویبار دیدگان
گوید ای آرام جان فرزند من
ای جوان ! شبها به روز آورده ام
بر سر گهواره ات بستم کمر
مادرا ! چون جان پیرودم تو را
شب تو باشی مونس دلگیریم
مادرا ! مپسند از من این سرود
مونس شبهای تارم ! آه ! آه !
خواستم ای نو جوان شادت کنم
خوب چیدم من اساس شادیت
کی به خاطر می گذشت این ماجرا
اکبر ای آرام جانم ! رود ! رود !
بی توأم این زندگانی مشکل است

بس کن ای وهاج این دفتر بس است
شرح قربان گشتن اکبر بس است

۱۴ - در بیان کیفیت شهادت حضرت علی اکبر «ع»

و جان سپردن او در دامان پدر و اشاره به مراتب و درجات ؛ عالم ذر؛ نسبت به حال آن سرور می فرماید :

این فرشته خو پر دیگر گشود
بال و پر بر تارک افلاک زد
زین مکان بر لا مکان پرواز کرد
واله و شیدای آن کاشانه شد
حق پرستان اندر آن پیراسته
برخط فرمان نهاده سر همه
زیب تنشان سر به سر خونین کفن
سروقد زهره جبین و مشک مو
شبه پیغمبر علی اکبری
وه چه اکبر ز آفرینش منتخب
وز لب دلجوش کوثر شربتی
بسته بر ماه عذارش تنگ ره
کار خلقی را پریشان ساخته
نور افشان از عذارش ماهتاب
راست می گویم قیامت راست کرد
کاین دل شوریده ام دیوانه شد
از چه ره شد کشته قوم دغا
سرور و سرخیل جانبازان حسین
نوبهار عمر او گردد خزان
گردد از سم ستوران پایمال
بر زمین آن قامت رعنا فتاد
که شدی غلطان به خوان از تیر و تیغ
سید و سالار معشوقان حسین
قامت سروش چو جان در بر کشید
اکبر شیرین زبان دلیند من
شد پریشان سنبل مویت چرا؟
بال و پر بر خاک چون بسمل مزین
زاده لیلی تو مجنونم مکن
آتش غم بر دل لیلی مزین
وامق زارم تو عذرایم مکن
آتش دل را دگر دامن مزین
خون دل از دیدگان جاری مکن
ملک هستی را دگر ویران خواه
همچو مجنون روی در هامون کنم

زندگانی بی تو در دوران مباد
بی تو یک دل در جهان شادان مباد

۱۵ - در بیان مراتب و شئون طفل صغیر و علو درجات کودک بی شیر

یعنی نور دیده فرزند ساقی کوثر حضرت علی اصغر «ع»

که به صورت طفلی بود خردسال و به معنی پیری بود به سرحد کمال و شمه ای

از مآثر جانبازی و شردمه ای از مراتب سر افزای آن زبده عشاق و خلاصه آفاق؛ فرماید :

باز طفل طبع اندر مهد دل
سیری اندر کشور آفاق کرد
طفل دل شوریدگی از سر گرفت
اصغری در مهد عشق آسوده دید
وه چه اصغر! کاینات او را طفیل
وه چه اصغر! آفرینش را سبب
وه چه اصغر! کز وجودش در نخست
عهد و میثاقی نهاد اندر ازل
لیک اندر پرده بد راز نهان
روز عاشورا که بد روز محن
بی غش و غش زان محک معلوم شد
دید اندر مهد آن طفل وحید
در درون مهد جنیند گرفت
با زبان کودکی گفت: ای پدر!
هست اندر درج پیمان الست
این گهر یکتا و بی همتاستی
نیست اندر بزم قرب کردگار
ای حسین عشق! ای سبط رسول!
در الست آمد سخن زین مرحله
من نه اسمعیل و نی اینجا منی
در ره جانانه باید جای شیر
زخم تیر اندر ره جانان خوش است
صالح دشت ولا! کن همتی
رنج از معشوق دیدن زجر نیست
نیستم وامانده این قافله
دایه تقدیرم از پستان عشق
تشنه عشق از دو دریا سیر نیست
طایر قدسم ز من بگشای بند
اینک این پیکان و این شصت عدو

کرد زاری در جهان آب و گل
چون دل در دیده عشاق کرد
ذیل دامان علی اصغر گرفت
در قماط عاشقی بغنوده دید
وه چه اصغر! ممکنات او را به ذیل
وه چه اصغر! ز آفرینش منتخب
عهد و پیمان شهادت شد درست
که شود آماج پیکان اجل
تا به دشت کربلا گشتی عیان
مؤمن و کافر شدند ممتحن
خوب و بد از آن محک مفهوم شد
مقتدای حق پرستان را فرید
شیر غضبان میل غزیدن گرفت
بر علی اصغر ز شفقت کن نظر
گوهری بهر نثار حق به دست
قابل قربانی یکتاستی
بهتر از من گوهری بهر نثار
فدیة شش ماهه حق دارد قبول
حلق از من تیر کین از حمله
کز برای فدیة ام آید بلا
بر مکیدن شیر از پستان تیر
خون به دامان از پریکان خوش است
گیر از این ناقه الله حجتی
زخم پیکان بلا بی اجر نیست
اینک این حلق و گلو و آن حمله
داد شیرم از پر پیکان عشق
راستی آبش به غیر از تیر نیست
مرغ افلاکم ز من گیر این کمند
از من بی شیر این حلق و گلو

خوش بود در راه قرب کردگار
تیر بنشیند به حلق شیر خوار

۱۶ - و من نتایج افکاره البديع و حقائق آثاره المنيع الذي قال
في مراتب شمس العصمه و قمر العفه بنت أمير العرب والعجم و إمام الأمم
[حضرت زینب (ع)]

آمد از خیمه برون عالم زنی
زن مگو آئینه ایزد نما
زن مگو برتر ز مردان جهان
زن مگو مرآت ذات پاک گو
ناز پرورد دختر شیر خدا
من که مهر چرخ آگاهی ستم
خوش سرانیده است «عمان» این سخن
«در بر آن کس که جانش آگه است
بر فراز تلّ چو آمد با شتاب
دید عرش را نگون از صدر زین
کربلا را دید رشک کوه طور
جمله ذرات محو و مات او
ریخته بر فرش خون کردگار
آفتابی تافته بر قتلگاه
از پر تیر و خدنگ جان ستان
دید جسمی چاک چاک از تیر و تیغ
لعل شکر زاش شکر خای شد
ریخت از دُرج دین عقد گهر
گفت کای مهر جهان آرای من
تو حسینی این چنین؟ خاکم به سر
تو مرا روح روانی ای دریغ
تو مرا نور دو عینی الأمان
شه به سویش چشم حق بین باز کرد
گفت کای خورشید رخشان! زینبی؟
ای تو ای مهر درخشان! زینبم!
از سراب دیده خونباری مکن
دل ندارم آتش اندر جان مزن
ابروی مخرانش و دو جعد افشان مکن
جان خواهر هست بر من ناپسند
در دمشق و کوفه هستی همسفر

کودکانم را تو مادر وار باش
جان خواهر تو به ایشان یار باش

۱۷ - و من أبقاره و بدایع آثاره
في النياحه والمراثي والمصائب الواردة على جدی
موسى الكاظم (ع)

باز افتاده وطن بر یاد من
در وطن من شادمانی داشتیم
این وطن مصر و عراق و شام نیست
با رفیقان شاد در هر انجمن
لیک ماندم دور از شهر و دیار
کرده غربت بی سر و سامان مرا
ای غریبی بی قراری بی قرار
ای غریبی رحمتت قهر است قهر
ای غریبی داد از دست تو داد
ای غریبی از تو دلتنگم بسی
درد غربت سخت سخت و مشکل است
دل ندارم شرح غربت سر کنم
ماند در غربت حقیر و دل فگار
ماند آن مرآت ذات بی زوال
ای غریبی حاصلت درد و غم است
زیر زنجیر آن امام راستین
دم چو می زد آن غریب در به در
کنده اندر پای آن سرو سهی
وقت جان کندن همی گفت ای رضا!
نه کسی کارد به بالینم طیب
درد غربت ای رضا! سخت است سخت
می نباشد بر سرم یار و حیب
ناگهان از دور آوازی رسید
کز مدینه سوی بغداد از وفا
قبله هفتم امام هشتمین

می کند از بیخ و بن بنیاد من
با حریفان کامرانی داشتیم
این وطن شهری است کاو را نام نیست
خرم و خندان بدم اندر وطن
در دیار غربتم من خوار و زار
درد غربت کرده سرگردان مرا
ای غریبی ناگواری ناگوار
ای غریبی! شربتت زهر است زهر
ای غریبی هستیت هرگز مباد
نیست خرسند از تو در دوران کسی
دوری از شهر و وطن بار دل است
جز که یاد از موسی جعفر کنم
موسی جعفر به زندان خوار و زار
غُل به گردن کنج زندان هفت سال
با تو درد و رنج و محنت توأم است
بود با درد و غم و محنت قرین
بر زمین می ریخت هی لخت جگر
بود تا روحش ز قالب شد تهی
از وفا بابا به بالینم بیا
ای رضا جانم غریبم من غریب
ای رضا! اینک بیا وقت است وقت
ای رضا! بنگر غریبم من غریب
این ندا از کاشف رازی شنید
آمد آن سلطان اقلیم بقا
ضامن آهو ولی راستین

بس کن ای وهّاج! این دفتر بس است
شرح حال موسی جعفر بس است

دانش های زبانی :

واحد های زبان :

کوچک ترین واحد (آوایی) زبان (واج) هست. و کوچک ترین واحد (معنادار) یا معنا ساز زبان هم تکواژ است.

از ترکیب واج، تکواژ ساخته می شود.

از ترکیب تکواژ، واژه - از ترکیب واژه گروه و از ترکیب گروه جمله ساخته می شود.

گروه : دومین واحد زبان است که از یک یا چند واژه ساخته می شود.

ساختمان واژه: واژه از نظر

ساختمان (اجزای سازنده آن)، به دو دسته «ساده» و «غیر ساده» تقسیم می شود :

ساده: واژه ای است که تنها از یک جزء تشکیل شده باشد و قابل تجزیه به واحدهای معنایی کوچک تر نباشد؛ مانند: کبوتر، گوسفند، کتاب، میز، معلم، چراغ، رنگ، روشن و...

غیر ساده: واژه ای است که از دو یا چند جزء (واحد معنایی) تشکیل شده باشد؛ مانند:

کبوترها (کبوتر + ها)

گوسفندان (گوسفند + ان)

کتابخانه (کتاب + خانه)

رومیزی (رو + میز + ی)

معلمی (معلم + ی)

چهل چراغ (چهل + چراغ)

رنگارنگ (رنگ + ا + رنگ)

روشن گری (روشن + گر + ی)

واژه های «غیر ساده» بر اساس نوع

اجزای سازنده آن ها به سه دسته ی زیر، تقسیم می شوند:

وندی: واژه ای که از یک جزء معنی دار (آزاد) و یک یا چند وند (پسوند، پیشوند) تشکیل شود:

گلدان، بی کار، همراه، بی تابی، درختان، سامانه، روزانه، شاخه ای، همدردی، بزرگ ترین و...

مرکب: واژه ای که تنها از دو یا چند جزء معنی دار (آزاد) تشکیل شود: گلبرگ، گلاب پاش، داروخانه، شاهنامه خوان، مداد پاک کن، خودنویس، بزرگراه، زیرگذر، خودپرداز، پست بانک و...

وندی-مرکب: واژه ای که از دو یا چند جزء معنی دار (آزاد) و یک یا چند وند (پسوند، پیشوند، میانوند) تشکیل شود:

گلبرگ ها، نوجوانی، ناجوانمردی، گلخانه ای، جست و جو، بی سروسامانی، خودخواهی، سراسری، روبه رو، پاک سازی، شیر مردان، کتابخانه ها، سربلندی، دانش آموزان، و...

وندها: «پیشوند- میانوند- پسوند» .

اجزای سازنده ی واژه ها:

دانستیم که هر واژه، از یک، دو یا چند جزء معنایی تشکیل می شود و بر همین اساس،

واژه ها به واژه های - ساده و - غیر ساده (- وندی، - مرکب و - وندی - مرکب) تقسیم می شوند؛ اکنون می خواهیم، اجزای سازنده ی

واژه ها را بهتر بشناسیم. اجزای معنایی سازنده ی واژه ها به طور کلی به دو دسته تقسیم می شوند:

۱- اجزای آزاد (معنی دار)

۲- اجزای وابسته (وند)

۱- اجزای آزاد: اجزای آزاد یا معنی دار، اجزایی هستند که می توانند به تنهایی به

عنوان یک واژه ی ساده به کار روند یا به عنوان جزء پایه، در ساختمان واژه های غیر ساده کاربرد داشته باشند؛ نمونه:

گل، کتاب، میز، خانه، سفید، خوب، رنگ، رود، ابریشم، شب، تند، زیر، سخت، سبز، شاد، لب، چمن، زمین، نگاه، بس، روز، نم، یاد و...

واژه های بالا از نظر نوع دستوری، اسم، صفت یا قید هستند.

نکته: بن ماضی و بن مضارع فعل ها هم جزء آزاد به شمار می آید، زیرا در ساختمان واژه ها، به عنوان جزء پایه به کار می رود.

الف) بن ماضی = مصدر بدون «ن»:

مصدر بن ماضی

رفتن رفت

گفتن گفت

۳- میانوندها: میانوندها، همواره میان اجزای آزاد واژه های وندی-مرکب به کار می روند؛ مهم ترین میانوندها:

۱ (رنگارنگ)، به (روبه رو، سربه هوا)، تا (سرتاسر)، و (گفت و گو، سروسامان)، در (لایه در لایه)، بر (پا بر جا)، - (در دسر)... هر گروه از یک هسته تشکیل می شود. و می تواند یک یا چند وابسته هم داشته باشد که بودن وابسته ها در گروه الزامی نیست.

انواع گروه: سه نوع گروه داریم که به نوعی سرشاخه دیگر گروه ها هستند.

گروه فعلی: از یک ((بن فعل)) به عنوان هسته و یک (شناسه) ساخته می شود. گروه اسمی: از یک ((اسم)) به عنوان هسته و یک یا چند وابسته (وابسته پسین و پیشین) ساخته می شود.

خود اسم به تنهایی یک گروه اسمی به حساب می آید و می تواند وابسته هم نداشته باشد.

گروه قیدی: از یک ((اسم یا قید)) به عنوان هسته و یک یا چند وابسته ساخته می شود.

گروه قیدی جز گروه اسمی محسوب می شود.

هر جمله، معمولاً از ترکیب یک یا چند گروه (فعلی، اسمی، قیدی) ساخته می شود. که گروه قیدی را می شود از جمله حذف کرد. چون فعل به آن نیازی ندارد.

مثال: پدر علی غروب به خانه می رود

پدر علی: گروه اسمی

پدر: اسم و هسته / علی: مضاف الیه و وابسته

شب ها: گروه قیدی [و قابل حذف]

شب ها: هسته

می رود: گروه فعلی

رو: بن فعل و هسته -د: شناسه

پدر علی می رود.

مثال: علی همیشه این کتاب را می خواند.

+ (علی) و (این کتاب) دو تا گروه اسمی هستند که در گروه دوم، (این) وابسته ی (کتاب) به حساب می آید. می خواند، گروه فعلیه/همیشه: گروه قیدی

ب) بن مضارع = فعل امر بدون «ب»:

مصدر فعل امر بن مضارع

رفتن برو رو

گفتن بگو گو

دیدن ببین بین

شنیدن بشنو شنو

نگریستن بنگر نگر

جستن بجو جو

۲- اجزای وابسته (وندها):

اجزایی هستند که به تنهایی کاربرد ندارند بلکه با پیوستن به اجزای آزاد، در ساختمان واژه های وندی و وندی-مرکب، به کار می روند.

وندها بر اساس جای قرار گرفتن آن ها در ساختمان واژه های وندی و وندی-مرکب، به سه دسته کلی تقسیم می شوند: ۱- پیشوند ۲- پسوند، ۳- میانوند

۱- پیشوندها: در ساختمان واژه، پیش از اجزای آزاد به کار می روند؛ مهم ترین پیشوندها:

با (بادب)، بی (بی کار)، بد (بهنجار)، نا (نادرست)، ن (نسوز)، هم (همراه)

باز (بازگشت)، وا (واکاوی) بر (برداشت)، در (درخواست)، ور (ورشکست)، فرا (فراخوان)، فرو (فرو دست) و...

۲- پسوندها: پسوندها در ساختمان واژه، پس از اجزای آزاد به کار می روند؛ مهم ترین پسوندها:

ا (دانا)، ار (رفتار)، ان (خندان)، انه (روزانه)، بان (باغبان)، چه (دریاچه)، چی (پستیچی)، دان (گلدان)، دیس (تندیس)، زار (گلزار)، گار (آموزگار)، گر (کارگر)، گین (غمگین)، مند (نیرومند)، مان (ساختمان)، ناک (نمناک)، ور (هنرور)، وار (دیوانه وار)، وار (جشنواره)، ه (ه خنده، نوشته، زرده، لبه)، ی (سبزی، آبی)،

ین (رنگین)، ینه (سبزینه)، یت (جمعیت)، یه (حسینیه)، -نده (دونده، شرمنده، بسنده)، -ک (نمک، پشمک)، -ن (گفتن، رفتن، دیدن)، -ش (روش، بینش، نرمش)، -ستان (کوهستان، گلستان) و...

ها (کتابها)، ان (درختان)، ات (امتحانات) ی (خانه ای) تر (بزرگتر)، ترین (بزرگترین)؛

قاب خاطرات : هیئت مشورتی روزنامه اطلاعات نمایندگی خوانسار ؛ دهه ۴۰

- ۱- عزت الله امیری ۲- مجتبی محرابیان ۳- دکتر محمد زهرائی ۴- دکتر ابراهیم ابراهیمیان « پیر موسی »
- ۵- کاتوزیان رئیس بانک ملی ۶- ۷- میرزا جعفر معصومی ۸- محمود ملکی

